

۹۰٪ در آغاز سال ۱۹۹۴ رسیده (نیویورک تایمز ۱۳ فوریه ۱۹۹۴). از ۱۹۹۱ به این سو فزودیک به یک میلیون شغل صنعتی در این کشور از میان رفته که ۶۰۰۰۰۰ آن در رشته فلزکاری است. سود کارخانه بایر در سال ۱۹۹۲ ۶۶٪ و در نه ماه اول ۱۹۹۳، ۲۲٪ کاهش یافت. سفارشات این کارخانه بطور بی سابقه‌ای پائین افتاده‌اند. شرکت فولکس‌واگن تا آخر سال ۱۹۹۴ ۱۲۵۰۰ نفر از کارگران خود را اخراج خواهد کرد. کارخانه عظیم دایملر-بنز برای نخستین بار در تاریخ خود ساعت کار کارگرانش را کاهش داد چرا که فروش آن بطور چشمگیری پائین افتاده است. کارخانه Thyssen تا دسامبر ۱۹۹۳ ۱۰۰۰۰ کارگر خود را اخراج کرده است (نیویورک تایمز ۲۶ نوامبر ۱۹۹۲ D۲). بلعیدن آلمان شرقی و باز شدن بازارها و منابع عظیم مواد خام سرزمین سابق شوروی و اروپای شرقی به روی سرمایه‌های آلمانی توانست درمانی مؤثر برای عارضه جدید اقتصادی آن کشور باشد. دلیل مسئله آنستکه اقتصاد آن کشور همچون اقتصاد ژاپن با چالشی بزرگ در سطح جهانی روبروست که در اینجا تنها میتوان خطوط کلی آنرا ترسیم کرد. همانگونه که اشاره کردم اقتصاد آلمان در دوران پس از جنگ رونقی بی سابقه پیدا کرد:

«دستمزدهای افزایش یافته، ساعات کار کاهش یافته، تضمین شغلی تمام عمر، تعطیلات طولانی، پاداشهای فراوان، برنامه‌های آموزشی عالی و مزایای دیگر شغلی که غیبهٔ دهگران را بر می‌انگیخت، موجب شد آلمان از کارگرانی قابل اعتماد سخت‌کوش با کمترین میزان اعتصاب برخوردار شود... با قضاوت از روی فرآورده‌های با کیفیت بالای آلمانی میتوان گفت که قرارداد اجتماعی (مهمانی بزرگ) بی‌تردید دست‌آوردهای بزرگی برای کارفرمایان و مدیران صنایع آلمان بوجود آورد». این گزارشگر سپس با اظهار تأسف ادامه می‌دهد:

«بدبختانه چنین وضعی دیگر عملی نیست. «قرارداد اجتماعی» که اقتصاد آلمان را روزی الگوی ثبات کرده بود اکنون تبدیل به مانعی بر سر راه رقابت این کشور در بازارهای جهانی شده است».

Hans Peter Stihl رئیس اطاق بازرگانی آلمان به گزارشگر می‌گوید:

«ما دچار یک بحران هزینه هستیم که آن نیز موجب بحرانی بنیانی شده است. با اتحادیه‌های کارگری آلمان کاهش قابل توجهی در میزان دستمزدها و مزایای خود خواهند پذیرفت و یا در غیر آنصورت مشاغل زیادی را از دست خواهیم داد. او سپس با لحن تهدید آمیزی می‌افزاید: «حتی میتوانیم صنایع خود را به کشورهای دیگر منتقل کنیم». بدنبال این مصاحبه می‌خوانیم: «متعاقب پایان جنگ سرد، ناگهان احساسی از عدم امنیت نسبت به ساخت اجتماعی موجود، نه تنها در آلمان بلکه در سراسر اروپا بوجود آمده است. Kurt Diederich وزیر ایالت ساکسون می‌گوید: «دربارۀ آینده دولت رفاه» و اینکه بتوان

بهداشت و سلامت افراد و رفاه آنان را در محل کار و بیرون از آن تضمین کرد
تردید بوجود آمده است. رشد تصاعدی سالهای پس از جنگ دیگر امکان‌پذیر
نیست». (نیویورک تایمز ۱۳ فوریه ۱۹۹۶ صفحه ۱۵) پیش از این به دلایل «رشد
تصاعدی» سالهای پس از جنگ اشاره کردیم و دیدیم چگونه این رشد تصاعدی
به هیئت‌های حاکمه کشورهای اروپایی (و ژاپن) فرصت داد تا «دولت رفاه»
بوجود آورند و طبقه کارگری «قابل اعتماد» و مطیع تربیت کنند. آنچه این
کشورها هم اکنون با آن روبرو هستند تنها از دست دادن بخشی از چراگاههای پُر
آب و علف پشین مانند بازار ۶ تریلیون دلاری امریکا نیست بلکه اینان باید با
کالاهای امریکائی رقابت کنند. و این رقابت تنها بر سر کیفیت کالا نیست بلکه
بر سر بهای تمام شده کالا (Cost Price) هم هست.

میدانیم که در بازار جهانی آنچه تعیین کننده برتری یک رقیب بر دیگران است،
عرضه کالا به بهائی نازل‌تر از دیگران است. تعیین کننده این بهای نازل‌تر نیز،
بهای تمام شده کالا برای عرضه کننده آنست. یکی از عوامل تعیین کننده بهای
تمام شده کالا نیز مزد و مزایای کارگران تولید کننده آن کالا است. انحصارات
امریکائی در ۱۵ سال اخیر توانسته‌اند با کاهش چشمگیر مزد و مزایای
کارگران، اخراج دسته جمعی شمار بزرگی از آنان و انتقال صنایع خود به
کشورهای «جهان سوم»، بهای تمام شده کالاهای خود را بشدت کاهش دهد.
البته افزون بر آن با پائین آوردن کم سابقه قیمت انرژی و مواد خام از طریق
کاربرد امرمهای نظامی، سیاسی و اقتصادی خود (از جمله جنگ خلیج) و علاوه
بر آن با کوششهای بزرگی در راه بازسازی و مدرنیزه کردن کارخانجات خود به
منظور پُر کردن شکاف تکنولوژیکش در برخی زمینه‌ها با ژاپن و کشورهای بازار
مشترک کالاهای مصرفی امریکا توانسته‌اند پس از چند دهه به شکل جدی در
برابر کالاهای ژاپنی و اروپائی فداکلم کنند. و این مسئله چالشی بقایت جدی در
برابر صنایع کشورهای اخیر خواهد بود. در کشور ژاپن و آلمان با پیروی از
فلسفه مدیریتی متفاوت با امریکا (و با داشتن توان پیاده کردن چنین فلسفه‌ای
بدلالتلی که بیان شد)، از یگو کارگرانی بسیار کارآ، وفادار به مؤسسات
تولیدی و سر بهیزر تربیت کردند و از سوی دیگر با توجه به پژوهش و توسعه در
زمینه کالاهای مصرفی و بالا بردن کیفیت این کالاها توانسته بودند بخشهای
وسیع از بازارهای کالاهای مصرفی امریکا را از دست او بریابند. اکنون به
پایان آن دوران رسیده‌ایم. بنابراین برای اروپا و ژاپن برای رقابت در صحنه بازار
جهانی دو راه بیشتر باقی نمی ماند: یا ادامه سیاستها و فلسفه مدیریت پیشین و
یا مجبور کردن کارگران خود به پرداختن بهائی سنگینی، شواهد پُر شمار نشان
دهنده آنستکه راه دوم، راه آینده اروپا و ژاپن خواهد بود.

Fred Bergsten مدیر بنیاد اقتصاد بین‌المللی (Institute for Internati. Economy)

می‌گوید: «در آمریکا و اروپا دو نوع قرارداد اجتماعی کاملاً متفاوت وجود دارد. آمریکا سطح دستمزدها را پائین نگهداشته و در ۲۰ سال گذشته ۴۰ میلیون شغل بوجود آورده است. در اروپا در همین مدت دستمزدها ۶۰٪ افزایش یافته‌اند و در عوض تنها ۲ تا ۲ میلیون شغل بوجود آمده‌اند». محتوای گفته این اقتصاددان بورژوا آنستکه یا باید حقوق و دستمزدها را پائین آورد و یا کارگران را بیکار کرد. البته در تفکر چنین «متخصصینی» راه سومی نمی‌کنند. ایشان در عین حال بطور ضمنی به این واقعیت اقرار دارد که «رشد تصاعدی» اقتصاد بعد از جنگ به پایان خود رسیده و بنابراین کارگران باید بهای آنرا بپردازند. تفاوت دیگر «قرارداد اجتماعی» که گزارشگر بالا از آن نام می‌برد اینستکه در اروپا شرکتهای تولیدی از نظر قانونی موظفند در مورد تصمیم‌گیریهای مهم یا نمایندگان کارگران مشورت کنند درحالیکه در آمریکا خبری از چنین قوانینی نیست. و در اینجا است که می‌رسیم به جنبه سیاسی «مهمانی بزرگ».

آمریکا نه تنها با پائین بردن بهای تولید شده کالاهای خود، فراورده‌های ژاپن و اروپا را با چالشی بزرگ روبرو کرده است بلکه از همین طریق چهره سیاسی این کشورها را نیز تغییر خواهد داد. در دنیای اثبات شده از کالای آمریزی تا چه زمان نمایندگان کارگران، کرسی‌های خود را در سالن‌های تصمیم‌گیری شرکتهای آلمانی و اطریشی حفظ خواهند کرد؟ حفظ چنین کرسی‌هایی حتی در سوئد نیز مشکل خواهد بود. در چنین شرایطی است که باید دید «سازش طبقاتی»، «دمکراسی سرمایه‌داری» و «آزادی‌های نامحدود»، چهار دهه گذشته اروپا، دولت رفاه و خلاصه سرنوشت «مهمانی بزرگ» چه خواهد شد.

سرنوشت «مهمانی بزرگ» را با توجه به این مسئله باید بررسی کرد که سطح دستمزد و مزایا در آمریکا نزدیک به نیمی از دستمزدها و مزایای کارگران در آلمان است. ساعات کار کارگران آمریکا نیز به مراتب طولانی‌تر است. حال آیا رهبران آلمان حاضرند اقتصاد خود را به اقتصاد نوع آمریکائی تبدیل کنند؟ Claus offe مدیر مرکز سیاستهای اجتماعی آلمان به خبرنگار نیویورک تایمز می‌گوید:

«انتظار آمریکائی شدن اقتصاد را نباید داشت چرا که اتحادیه‌های کارگری اینجا بسیار قوی‌تر از آمریکا هستند و با تمام توان سیاسی خود در برابر چنین تحولی مقاومت خواهند کرد» (همانجا). Claus Zwickel رهبر اتحادیه کارگری فلزکار آلمان نیز، هنگامی که در آغاز امسال صدها هزار کارگر فلزکار برای ۵ تا ۶٪ اضافه حقوق به یک سلسله اعتصاب سه ساعته دست زدند همین خبرنگار می‌گوید: «این، تازه آغاز کار است». آیا این سخنان تنها یک لاف تو خالی است و یا پشتوانه‌ای محکم در میان طبقه کارگر آلمان دارد؟ اتحادیه‌های کارگری آلمان با تاریخ طولانی و سابقه محافظه‌کارانه خود تنها دو راه در پیش

دارند، یا برای رقابت با کالاهای امریکائی و ژاپنی در صحنه بازار جهانی، در برابر کارفرمایان و صاحبان سرمایه آلمان سر تسلیم فرود آوردند و با قدم در راه بوجود آوردن نظامی گذارند که برای همیشه آنان را از بندگی سرمایه برهاند. این تنها کارگران و زحمتکشان آلمان نیستند که در این مقطع تاریخی و تعیین کننده بر سر این دوراهی قرار گرفته‌اند. «رقم بیکاری در ۱۲ کشور «اتحاد اروپائی» هم اکنون بیش از ۱۸ میلیون نفر است و ناظرین امور انتظار افزایش باز هم بیشتر این رقم را تا پایان سال ۱۹۹۵ دارند». مسیر حرکت سیاسی جامعه اروپا در برابر این رویدادها تا پاکتون گرایش شدید به راست بوده است. احزاب محافظه کار تقریباً در تمام کشورهای اروپا بر سند قدرت نشسته‌اند. نیروهای فاشیستی تاکنون در ایتالیا به قدرت رسیده‌اند و در سالهای اخیر شاهد افزایش چشمگیر آنها در آلمان، فرانسه، اطریش، اسپانیا و دیگر کشورهای اروپائی بوده‌ایم. آیا برآستی اروپا حاضر است تجربه سالهای دهه ۱۹۳۰ تا نیمه دهه ۱۹۴۰ را (آنها در مقیاس بمراتب وحشتناکتر) دوباره از سر بگذراند؟

۲- «جهان سوم»

مارکس در مطالعات شگرف خود درباره نظام سرمایه‌داری، نیروی خود را در اساس متوجه تحلیل این نظام در پیشرفته‌ترین مرکز آن یعنی انگلیس آنروز کرد و از اینروز تحلیلی جامع از اوضاع بخشهای «عقب مانده» جهان سرمایه‌داری از او برجای ماند. نظرات او درباره سرنوشت این بخش از جهان که بعدها «جهان سوم» «با بخش محیطی» جهان سرمایه‌داری نام گرفت، جسته گریخته و گاه تفسیرهایی نادرست از آنها شده است. بطورمثال نظریه پردازان «مارکستی» بوده‌اند که اثر غرب «متمدن» بر شرق «وحشی» را اثری مترقی و پیشرو بشمار آورده‌اند. نرویدی نیست که مارکس به هیچ‌رو چنین برداشتی از اثر «غرب» بر «شرق» نداشته است. او در جلد اول کتاب سرمایه می‌نویسد: «تقسیم کاری جدید و بین‌المللی، تقسیم کاری که در خدمت نیازهای مراکز اصلی صنایع نوین است بوجود می‌آید که یک بخش از جهان را عمدتاً به سرزمین‌های تولید کشاورزی برای رفع نیازهای بخش دیگر جهانی که عمدتاً عرصه تولیدات صنعتی خواهد ماند، تبدیل می‌کند.» مارکس در فصل «اثبات اولیه سرمایه» در همان کتاب به روشنی نشان می‌دهد که غارت و چپاول بخش‌های غیراروپائی جهان توسط چند کشور اروپائی چه نقش مهم و تعیین کننده‌ای برای آغاز انقلاب صنعتی در اروپا از یکسو و از میان رفتن نطفه‌های اولیه جهش در کشورهای غارت شده، از سوی دیگر داشته است. او از جمله می‌نویسد: گنجینه‌هایی که از راه چپاول غریبان سرزمینهای غیراروپائی و به بردگی کشاندن و قتل عام مردم

آن به کشورهای مادر سرازیر شد، به سرمایه تبدیل شدند. «تردیدی نیست که روی دیگر سکه انباشت اولیه سرمایه در کشورهای اروپائی، نابودی آن شرایطی بود که می‌توانست موجب جهش کشورهای قربانی شده در دهه‌های پس از آن باشد. در این نوشته قصد ما ورود در بحث «ریشه‌های عقب‌ماندگی» نیست بلکه بیان گوشه‌هایی از وضع کنونی «جهان سوم» یعنی حاصل آن پذیری است که اروپائیان در قرون پیش در کشورهای قربانی خود کاشتند. پژوهش بزرگ پُل باران در کتاب «اقتصاد سیاسی رشد» هنوز یکی از بهترین منابع برای پی‌بردن به ریشه‌های عقب‌ماندگی است.

ریچارد بارنت و جان کوانا در کتاب «رقبای جهانی» (The Global Dreams) می‌نویسند: «در دنیائی که زندگی می‌کنیم مفهوم «دولت‌های ملی» (Nation States) که با نام افرادی چون مادیسون، ناپلئون، بولیوار، لینکن، بیسمارک، ویلسن، روزولت، استالین، ماتوتسه‌تونگا، نهرو و گناتانا مشخص می‌شدند، اکنون مفاهیم و مقولاتی مربوط به گذشته‌اند» (صفحه ۶۹) چنین تشخیصی از سوی دو نویسنده لیبرال امریکائی، تنها یک‌جانب واقعیت کنونی جهان را نشان می‌دهد. چرا که اگر «در بسیاری از مناطق آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، دولت‌ها و کشورهای زبر بار و ام‌های سنگینی از پا در می‌آیند» اما در اروپا و آمریکا شعله‌های ناسیونالیسم (ملی‌گرایی) زبانه می‌کشند و باب هوپ این دلق‌بیر، دوباره فریاد «امریکائی جنس امریکائی بختر» سر می‌کشند. اگر چنین ناسیونالیسمی عین ارتجاع و مَنادی فاشیسم است، در «جهان سوم» اما شعله‌های ناسیونالیسم واکنشی طبیعی در برابر این ارتجاع و فاشیسم است.

در سالهای پایانی قرن بیستم از یکسو «برخی شرکت‌های انحصاری دارای آنچنان تکنولوژی هستند که توانائی از میان بردن محدودیتهای زمانی، مکانی، مرزهای ملی، زبانی، سنن، عادت و ایدئولوژیها را دارند» (صفحه ۱۶۴). اما از سوی دیگر دولت‌های محافظ و مدافع این شرکتها در کشورهای «متروپل» هر روز گسترده‌تر و نظامی‌تر میشوند و دروازه‌های خود را بروی کالاهای دیگر کشورها تنگ‌تر می‌کنند. «جهانی شدن سرمایه». بنابراین تنها حرکتی است یک‌جانبه که هدف آن باز کردن سرزمینهای هر چه بزرگتری از «جهان سوم» بروی حرکت هر چه آزادتر خود، «جهان سومی» کردن بخشهای هر چه بزرگتری از جهان (بویژه سرزمینهای شوروی سابق و اروپای شرقی) و تنگ کردن دروازه‌های خود بروی فراورده‌های دیگر کشورها از سوی دیگر است. بی‌جهت نیست که اگر مفهوم ناسیونالیسم را برای دیگر کشورها «مفهومی قدیمی» و «عقب‌مانده» می‌بینند اما خود، بیش از هر جای دنیا پرچم ملی تولید می‌کنند، کودکان دبستانی خود را هر روز صبح به دعا برای «وطن» وا می‌دارند و هر مسابقه ورزشی را با «سرود ملی» آغاز می‌کنند.

«جهانی شدن سرمایه» پدیده‌ای تازه نیست. نظام سرمایه‌داری از ابتدای حیات خود «پدیده‌ای جهانی» بوده است. اما آنچه در سالهای اخیر مشاهده می‌کنیم نه تنها از نظر کمی که از نظر کیفی تغییراتی عمیق در روابط جهانی بوجود آورده و چهره جهان را تغییر داده است. اکنون در دنیای زندگی می‌کنیم که: «شرکت جنرال موتورز بزرگترین کارفرمای خصوصی شهروندان سنگاپور است» (صفحه ۵۲) و «شرکت AT&T بزرگترین صادرکننده جزیره تایوان است».

«جهانی شدن سرمایه» آنچنان «تقسیم کار جهانی» جهانی بوجود آورده که در آن: «مردم فیلیپین باید تنباکوی ارزان به آمریکا بفروشند و سیگار را با جهانی چندین برابر از آن کشور بخرند، دهقانان مکزیک باید تنباکوی ارزان به آمریکا بفروشند و سیگار را با جهانی چندین برابر از آن کشور بخرند، دهقانان مکزیک باید سبب‌زمینی را کیلویی ۱۰ سنت به شرکت پسی‌کولا بفروشند و سپس را از همان شرکت کیلویی ۱۰ دلار خریداری کنند و دهقانان برزیلی شکر را کیلویی ۱۵ سنت به آنان بفروشند و به صد برابر قیمت بصورت کوکاکولا و شکلات باز خریدش کنند» (صفحه ۲۰۶) در چنین دنیایی نتیجه هزاران ساعت کار یک قالی‌باف ایرانی و هندی یا دهها ساعت کار در کارخانه جنرال موتورز مبادله می‌شود. در چنین دنیایی:

«هر روز بیش از روز پیش، سرنوشت آنچه مردم دنیا باید به مصرف تغذیه خود برسانند از دستشان خارج و توسط انحصارات فرا ملیتی تعیین می‌شوند و صدها میلیون کشاورز در سراسر جهان مواد اولیه غذایی را بکشت، برداشت، تهیه و آماده و بسته‌بندی می‌کنند اما مزدشان کفاف خرید غذای کافی برای خود و فرزندانشان نمی‌دهد و تنها می‌توانند کوکاکولا یا تکه‌ای نان یا بسته‌ای چیپس سبب‌زمینی بخرند» (صفحه ۲۱۱) در چنین دنیایی:

«صدها میلیون نفر دچار آنچنان کمبود پروتئین هستند که در بسیاری موارد رشد جسمی و فکری اطفال را از میان می‌برد و نه تنها اشکال در فراگیری بوجود می‌آورد بلکه لطمات مغزی غیرقابل جبرانی به آنها وارد می‌کند» (گزارش یونسف (Human Development Report 1992).

در چنین جهانی: ۱/۵ (چهارپنجم) قدرت خرید جهانی در کشورهای متعزز است که تنها ۱/۴ (یک‌چهارم) جمعیت جهان را در برمی‌گیرند» (صفحه ۱۷۶). چرا؟ چون «در سالهای دهه ۱۹۸۰ بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بسیاری از کشاورزان تایوان، فیلیپین، تایلند و اندونزی را تشویق به تهیه و پرورش میگو کرد، چون میگو یکی از صادرات پرسود آن سالها بود و ژاپنی‌ها خریدار ۸۰٪ آن محصول بودند اما با مریض شدن هیروهیتو مردم ژاپن به احترام او از خوردن میگو خودداری کردند. با پایان گرفتن زندگی امپراتور خورشید

شرق زندگی میلیونها خانواده کشاورز جنوب شرقی آسیا نیز به نستی کشیده شد» (صفحه ۲۵۱).

و یا: «در سال ۱۹۷۰ با بالا رفتن بهای نفت هشت حاکمه آمریکا با سفارش کیسنجر به این نتیجه رسید که از مواد غذایی بعنوان اسلحه‌ای علیه کشورهای دیگر میتوان استفاده کرد. بدین ترتیب: با کمکهای میلیارد دلاری خود به کشاورزان آمریکائی و کشودن دروازه‌های کشورهای جهان سوم بروی محصولات کشاورزی ارزان خود، دهها میلیون دهقان «جهان‌سومی» را به نابودی کشاند و بسیاری از کشورهای آسیائی، افریقائی و آمریکای لاتین را نیازمند غله آمریکا کرد. با این یورش همه جانبه کشورهای چون سومالی، موزامبیک، بنگلادش، سیرالئون توگو و آنگولا برای نخستین بار در تاریخ خود نیازمند گندم، ذرت و برنج خارجی شدند و بدین ترتیب رژیم غذایی آنان تغییر کرد و مواد غذایی تبدیل به اسلحه‌ای سهمگین در دست آمریکا شد» (صفحه ۲۵۲).

در چنین دنیائی مملتون فریدمن و هنری کیسنجر «راه آزادی و تنعم» را «بازار آزاد» و جهانی شدن سرمایه نمی‌پند بلکه: «نظریه بازار آزاد» در دهسال اخیر با هجوم همه جانبه و قدرتمندی از سوی تمام دانشگاهها، بنیادهای سیاسی، مؤسسات اقتصادی و با کمک بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تبلیغ می‌شود. پیام اینان مبنی بر آنستکه تنها راه رسیدن به رؤیای تنعم و خوشبختی، تجارت خارجی است. بگذار سرمایه‌ها، کالاها و انسانهایی که حاضرند به خدمت بازار در آیند آزادانه بحرکت درآیند. و در واقع مفهوم و محتوای «آزادی و دموکراسی» که آمریکا از آن سخن می‌گوید چیزی جز این نیست» (صفحه ۲۵۰) در چنین دنیائی: «پیام بانک جهانی به کشورهای جهان سوم اینستکه «صادر کنید یا بسیرید!» اشکال در اینجااست که این بازارها، آزاد نیستند بلکه زیر کنترل انحصارات بزرگانند و هر لحظه ممکن است موجب فروپاشی و از میان رفتن کشورهای ناتوان «جهان‌سوم» شوند؛ (بطور مثال) بازار قهوه که در سالهای دهه ۱۹۷۰ سیر بالا رونده چشمگیری داشت، در سالهای ۱۹۸۰، ۶۰٪ از بهای خود را از دست داد و چند کشور افریقائی و آمریکای لاتین را از پای در آورد» (صفحه ۲۵۰).

بی‌جهت نیست که آمریکا، امروزه روز هر کشوری را بخواند میتواند یا تهدید به محاصره اقتصادی از پا در آورد چون بسیاری از کشورهای «جهان سوم» نه تنها برای نیازهای روزمره خود به «بازار جهانی» وابسته‌اند بلکه از سوی دیگر «خود تبدیل به صادرکنندگان محصولات چون قهوه، گل، کی‌وی (Kiwi)، توت‌فرنگی، مارچوبه و... به بازار جهانی شدند و همانگونه که پیش‌بینی میشد بهای محصولاتشان در سالهای دهه ۱۹۸۰ یکباره سقوط کرد و بدین ترتیب بسیاری از این کشورها با وابسته شدن دو جانبه به «بازار جهانی» از پا در

آمدند و کارشان به قحطی و مهاجرت‌های جمعی مردم آنجا و فروپاشی کامل کشید» (صفحه ۲۵۰).

اکنون در نیائی زندگی می‌کنیم که شاهد نتایج «تعم و رفاه» برخاسته از عملکرد «بازار جهانی» هستیم و ما در اینجا کوشش می‌کنیم نگاهی گذرا به این جهان رؤیائی فون‌هایک و میلتون فریدمن بیندازیم: خبرنگار نیویورک‌تایمز از سواپوری در هند گزارش می‌دهد:

«همچنان که آفتاب داغ تاپستانی بر قطعه زمین خشک در حال آتش می‌تابد، پسر ده ساله‌ای همراه با دوست‌اش از خانه گلی کوچکی که در ۱۸ ماه گذشته در آن زندگی کرده‌اند بیرون می‌آیند و بدون اینکه به اطراف نگاه کنند به راه خود ادامه می‌دهند و از خطر ناپدید میشوند. آنان در این خانه پسران دیگری را پشت سر گذاشتند که از خانواده خود دزدیده شده‌اند تا در آنجا، در کارگاه‌های قالی‌بافی و گلیم‌بافی پهنان کار کنند. این پسران که ۸ تا ۱۴ ساله‌اند روزی ۱۲، ۱۴ و یا ۱۸ ساعت، ۷ روز در هفته و هر هفته در سال روی زمین گلی نشسته و به گره‌زدن قالی مشغولند. قالی‌بندی اکنون بازار گرمی در اروپا و آمریکا دارد و آمریکا از بزرگترین خریداران آنست. طبق گزارش ماه ژوئن ۱۹۹۲ سازمان کار جهانی در هند ۱۴ میلیون کودک در حال بردگی کار می‌کنند. بسیاری از آنان پس از سن ۱۴ سالگی دیگر در آن بیغوله‌ها جا نمی‌گیرند و بیرون انداخته میشوند. اما شماری از آنان تا سنین بالاتر در آنجا مانده و تبدیل به «کارگر دائمی» میشوند. در سراسر هند علاوه بر کارگاه‌های قالی‌بافی، در معادن سنگ، ذوب مس، کارخانجات شیشه‌سازی، کبریت‌سازی و تولید مواد منفجره، اطفال در شرایط خطرناک، غیربهداشتی و زیر شدیدترین فشارها، برخلاف میل خود و گاه با رضایت خانواده کار می‌کنند. علیرغم گذراندن قانونی علیه بردگی در سال ۱۹۷۶، در هند این نوع کار هنوز با شدت ادامه دارد» (نیویورک‌تایمز ۹ ژوئیه ۱۹۹۲ صفحه ۸۸) همین خبرنگار در گزارش خود ادامه می‌دهد:

«در گوشه‌ای از دهکده، در حیاطی که توسط چند کلبه احاطه شده، دهها کودک ۷-۸ ساله دیده میشوند که با پای برهنه، درحالی‌که آهسته با هم حرف می‌زنند، روی زمین گلی نشسته و کلافهای نخ را از هم می‌کنند». آقای رائی به خبرنگار می‌گوید: «آن کودک را که می‌بینید ۸ سال دارد و یک سال تمام کک می‌خورد چرا که نمی‌توانست با سرعت دلخواه قالی ببافد. هند در سال ۱۹۹۲ ۱۷۰ میلیون دلار قالی بخارج فروخته که تقریباً تمام آنها توسط این کودکان بافته شده‌اند. آمریکا ۱۰٪ این قالی‌ها را خریده و آلمانها مشتری دوم آنها بوده‌اند.» گزارش‌گر ادامه می‌دهد:

این اطفال توسط دلالانی به زور یا به رضا از خانواده خود جدا و به این

کارگاهها آورده میشوند. در دو ماه اول به آنها یاد می‌دهند چگونه بفایند بدون اینکه کوچکترین مزدی به آنها بدهند. اگر یافتن قالی را با سرعت یاد بگیرند با خیزران کتک میخورند و یا بقول خودشان «به جوجه تبدیل خواهند شد» آنها را در اطاقهایی (مقرر در یک اطاق) محبوس می‌کنند و حتی اجازه استحمام نمیدهند» (همانجا). ریچارد بارنت در کتاب «زنیهای جهانی» می‌نویسد:

«گلزار بگم در اژده ۵۷ سنت در روز، از پیش از سپیده صبح تا شهنکام بیش از هزار سیکار «هیدی» می‌ببجد. این محصول تنها در هند بفروش می‌رسد. از آنجا که کار در خارج از منزل برای زنان شایسته بنظر نمی‌رسد، دلالت آن شرکتهای تولید سیکار، توتون را به آنها تحویل میدهند و سیکار را تحویل می‌گیرند. در اکثر مواقع بر سر شمردن سیکارها و پرداخت مزد، زنان را قریب میدهند. گلزار بگم توان هیچ اعتراضی ندارد. او و فرزندانش مسلول هستند و پول دریافتی‌شان حداقل غذای آنها را هم نمیدهد» (صفحه ۳۲۸ کتاب).

طبق گزارش عضو بین‌الملل: تجاوز جنسی و شکنجه کودکان نه تنها در هند بلکه در سراسر جهان بطور گسترده‌ای در حال افزایش است. آقای Nair به خبرنگار نیویورک‌تایمز می‌گوید: «سالهای سال، هند بزرگترین دموکراسی خوانده میشد درحالیکه این تنها یک تصویر دروغین بوده است. دادگاهها هیچگاه عدالت را اجراء نمی‌کنند. پلیس و نیروهای امنیتی بطور حساب شده و منظم به کشتار مردم و تجاوز جنسی به اهالی می‌پردازند و در سلولهای زندان بطور منظم به زنان تجاوز میشود.» (نیویورک‌تایمز ۸ ژوئن ۱۹۹۲ صفحه A3) چنین صحنه‌هایی در کشوری وجود دارد که همین روزنامه با خوشحالی فراوان گزارش می‌دهد «دوباره به جهان آزاد پیوسته و پیسی‌کولا و کوکاکولا دوباره به آن بازگشته‌اند» (نیویورک‌تایمز ۲۹ مارس ۱۹۹۲).

اما این تنها کشور هند نیست که در آن کار بردگی درحال گسترش است. طبق گزارش یونسکو «تنها در تایلند دو میلیون فاحشه وجود دارد که سن آنها زیر ۱۴ سال است». طبق گزارش دیگری «نزدیک به ۱۰۰۰۰۰ پسر ۶ تا ۱۴ ساله در سریلانکا به فاحشگی کشانده شده‌اند و مشتریان آنها تقریباً همگی از اروپا و آمریکا هستند» چرا که «اروپائیان و امریکائیان برای گریز از بسیاری آیدز (Aids) بطور فزاینده‌ای بدنبال دختران و پسران خردسال می‌گردند و از اینرو فروش دختران و پسران ۸ تا ۱۴ ساله بعنوان فاحشه بطور وحشتناکی در حال گسترش است». (نیویورک‌تایمز ۶ آوریل ۱۹۹۳ صفحه A۳) طبق گزارش مطبوعات چنین شرایطی در سراسر کشورهای جنوب و جنوب‌شرق آسیا بشکلی بسیار گسترده‌ای در حال افزایش است همین منابع دلیل پنهانی این وضع

فاجعه بار را فقر و بی‌سامانی صدها میلیون انسان مسکون این مناطق می‌بینند . بطور مثال ۶۵٪ از مردم فیلیپین (۷۰ میلیون نفر) زیر خط فقر زندگی می‌کنند و اقتصاد آن کشور از سال ۱۹۸۹ به اینسو سبیری نهم‌رانی داشته است» (نیویورک‌تایمز ۸ ژوئن ۱۹۹۳ صفحه ۸۳) «در فیلیپین در رشته پیمانکاری تهیه البسه، در شهر Angono در جنوب مانیل ۱۹۴۷ کودک، برای دوختن، بخیه‌زدن و بسته‌بندی لباس کار می‌کنند. این کودکان از ۷/۵ صبح تا ۷/۵ شب، هفت روز در هفته (۷۲ ساعت در هفته) کار می‌کنند. بچه‌های ۴ تا ۶ ساله ۵ پزو در روز و کودکان ۱۱ ساله تا ۱۰ پزو در روز دریافت می‌کنند. حداقل دستمزد رسمی در آن منطقه ۶۹ پزو در روز است» («رؤیای جهانی» صفحه ۳۲۲).

و با «درحالی‌که خانواده سوهارتو صدها میلیون دلار اندوخته و از ثروتمندترین خانواده‌های جهان شده‌اند، صدها هزار دختر جوان اندونزیایی با پاهای برهنه روز و شب پشت چرخهای خیاطی خمیده و لباسها و کفشهای معروفترین فروشگاههای آمریکا را تهیه می‌کنند درحالی‌که مزد روزانه آنها کمتر از ۲ دلار است» (نیویورک‌تایمز ۲۷ اوت ۱۹۹۳) در همین گزارش، یکی از کشاورزان اندونزی به خبرنگار می‌گوید: «۴ سال پیش هر کپلو میخک را ۱۵۰۰۰ روپیه می‌فروختیم. سال گذشته قیمت آن به ۵۰۰۰ روپیه کاهش یافت و اسال تنها ۲۴۰۰ روپیه (۱/۱۵ دلار) است». اما در این میان تردیدی نیست که ثروت در جایی دیگر انباشته می‌شود. بقول ریچارد بارت و جان گوانا: «شرکت کفش Nike متعلق به آقای Phillip Knight در سال ۲ میلیارد دلار فروش دارد. بهای سهام آن در سالهای اخیر ۶۰۰ درصد افزایش یافته است. هر کفش Nike که در اندونزی تولید می‌شود ۵/۶ دلار برای این شرکت تمام می‌شود و در بازار اروپا و آمریکا میان ۷۳ تا ۱۳۷ دلار فروخته می‌شود. این کفشها توسط دختران و زنانی تولید می‌شوند که مزدشان ۸۲ سنت در روز در ازاء ۱۲ ساعت کار است» («رؤیای جهانی» صفحه ۱۲۲۶). همین نویسندگان گزارش می‌دهند که «حداقل دستمزد برای ۷ ساعت کار در اندونزی ۱/۰۶ دلار است اما وزارت کار آن کشور تخمین زده است که حداقل درآمد لازم برای تهیه ابتدائی‌ترین نیازهای جسمی یک فرد ۱/۲۲ دلار در روز است». شرکت Nike در همان سال ۱۹۹۲ برای پیشبرد تبلیغات تجارتي کفشهایش ۲۰ میلیون دلار یعنی مبلغی بیش از کل مبلغ پرداختی سالانه کارخانجات تولیدکننده آن کفشها در اندونزی به مایکل جودان (قهرمان بسکتبال) پرداخته است» («رؤیای جهانی» صفحه ۳۲۸). بی‌جهت نیست که دستگاه‌های ارتباط جمعی آمریکا از «معجزه اقتصادی اندونزی» صحبت می‌کنند. این نویسندگان ادامه می‌دهند: در سریلانکا زنان جوان هزارهزار از دهات به شهرها کشانده می‌شوند تا در کارگاههای نساجی و کفاشی کار کنند. Peter Mares خبرنگار استرالیایی شرایط زندگی این زنان را چنین شرح می‌دهد:

«درآمد آنها پسختی کافی برای یک زندگی بخور و نمیر است، چه رسد به اینکه بتوانند - آنچه‌ان که به آنها وعده داده میشود - پولی هم برای خانواده بفرستند. اینان هر شش تا هشت نفر در یک آلونک می‌خوابند و یک مستراح و یک شیر آب برای هر ۲۰ تا ۴۰ زن وجود دارد. این زنان از تجاوز جنسی، صدمات جسمی در اثر کار شدید، بیماری‌های چشمی و تنفسی در اثر شرایط غیر بهداشتی کار می‌نالند. آنان هنگام برگشت به دهات خود بدلیل بدنامی شانس ازدواج خود را از دست میدهند. این زنان به خبرنگار می‌گویند: «هیچ جایی برای پناه بردن نداریم. من مثل غریبه‌ای در سرزمین خود میمانم» («روایای جهانی» ۲۲۷). «کار پردگی در برزیل بشدت در حال گسترش است. این کشور با آنکه پردگی را در سال ۱۸۸۸ ممنوع کرد اما در سالهای پایانی قرن بیستم شاهد گسترش دوباره و چشمگیر آن هستیم. در آمازون مواردی دیده شده‌اند که کارگران در شب زنجیر شده‌اند... کارگرانی که کوشش به فرار کنند توسط مأمورین مسلح خصوصی دستگیر میشوند. شلاق می‌خورند، اعضایشان قطع می‌شود و مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرند یا کشته میشوند. «صدها هزار کارگر توسط دلانان از مناطق روستائی جمع‌آوری شده در بیفوله‌های مقواتی، حایبی و پلاستیکی نگهداری می‌شوند و سپس برای پس دادن مخارج «مسافرت» خود از ده به آنجا در حال بندی و مقروض نگهداشته می‌شوند. کار پردگی نه تنها در برزیل که در پرو، هائیتی و جمهوری دُمینیک بطور گسترده‌ای وجود دارد» (نیویورک تایمز ۲۳ مه ۱۹۹۳). گواتمالا در سالهای دهه ۱۹۸۰ یکی از بزرگترین تولیدکنندگان لباس برای فروشگاههای سطح بالائی چون Sears و Gap بوده است. توماس تریممر Thomas Trimmer یکی از کشیشان اپسکوپال پس از دیدار خود از شهر گواتمالا چنین گزارش می‌دهد: «کارگران برای رفتن به توالت باید از کارفرما اجازه بگیرند. گرفتن این ورقه ممکن است متضمن درخواست تماس جنسی باشد. بسیاری از زنان کتک می‌خورند و مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرند. یکی از کارفرمایان هر ۱۵ روز یکبار به شکم زنان ضربه وارد میکند تا مطمئن شود آبستن نیستند... بعضی کارگاه‌ها درها را قفل می‌کنند و به این زنان تا ساعت ۲-۳ صبح اجازه خروج نمی‌دهند» (New York National Labor committee 1991). طبق ارزیابی سازمان کار جهانی ۵ تا ۳۵ درصد کل اقتصاد ناخالص ملی بسیاری از کشورهای «عقب‌مانده» بصورت زیرزمینی و خارج از قلمرو هرگونه قانون و مقرراتی صورت می‌گیرد» («روایای جهانی» صفحه ۲۲۸). و «Bishwapriya استاد MIT تخمین می‌زند که بیش از ۵۰٪ کارگران شهری در کشورهای جهان سوم در بخش زیرزمینی تولید مشغول به کارند» («روایای جهانی» صفحه ۲۲۹).

اما اگر براضی بخواهیم دنیای رؤیائی پر از «آزادی و تعمیم» فون هایک و

میلتون فریدمن را ببینیم باید به قاره آفریقا برویم. مردم امریکا در سالهای اخیر تقریباً هر شب شاهد و ناظر مرگ قدریجی هزاران طفل آفریقائی که تنها پوست و استخوانی از آنها برجای مانده، بوده‌اند. آنچه همت حاکمه امریکا بر آنان القاء می‌کند و در تبلیغات تجارتي بی‌پایان از سوی کلیساهای و «پنگاه‌های خیریه» نشان داده میشود، کیسه‌های خوارباری است که «انسان دوستان» سفیدپوست اروپائی و امریکائی به این تیره‌بختان عطا می‌کنند تا از گرسنگی نجات پیدا کنند. اما آنچه از چشم این بینندگان پنهان می‌ماند زمین‌های تاریخی و نقش اروپائیان پس از قرن ۱۶ و پروژه تسخیر نظامی آفریقا در دو دهه پایانی قرن نوزدهم و نقش کنونی «تقسیم کار جهانی و «جهانی شدن سرمایه» است که تنها باید از لابلای برخی مطبوعات به گوشه‌ای از این حقایق دست یافت.

در مقاله‌ی موضع که رابرت کاپلان Robert Kaplan در شماره ماه فوریه ۱۹۹۶ مجله آتلانتیک مانتلی (Atlantic Monthly) نوشته دریچه‌ای به روی اوضاع جدید جهانی گشوده می‌شود:

«جنگلهای آفریقا شرقی، در کشورهایی که زیر سلطه انگلیس و فرانسه بوده‌اند یا سرعتی فزاینده از میان می‌روند و میلیونها نفر ساکنین این کشورها از بخش‌های دوری این کشورها بسوی سواحل اقیانوس روانند و به شهرهایی می‌روند که شرایط زندگی آنها چنان مشقت‌بار است که حتی چارلز دیکنس هم خیال آنرا نمی‌توانست در سر پروراند. طغیان و کشتار جمعی در این کشورها خند و مرزی نمی‌شناسد. در کشور سیرالئون که زمانی کشوری زیبا در غرب آفریقا بود اکنون قحطی و گرسنگی و بیماری‌های واگیر موجب از میان رفتن روزانه دهها و صدها هزار انسان میشود.» رابرت کاپلان آینده کشورهایی چون هند، نيجریه، برزیل، مصر و بسیاری دیگر از کشورهای آسیائی، آفریقائی و امریکائی لاتین را شبیه سیرالئون می‌بیند. از آن مهتر گزارشات John Darnton خبرنگار نیویورک تایمز در شماره‌های ۱۹ تا ۲۱ ژوئن ۱۹۹۶ آن روزنامه است که پرده از روی برخی از علل «فاجعه آفریقا» بر میدارد. گزارش اول این خبرنگار چنین آغاز میشود: «آفریقای سیاه یا ششصد میلیون جمعیت، اکنون ۱۵ سال است که شرایط اقتصادی بخایت وخیمی را پشت سر می‌گذارد. همین دلیل نیز نه تنها شرایط اقتصادی و معیشتی مردم رو بوخامت رفته بلکه شرایط بهزیستی و بهداشتی و آموزشی نیز سر فقرائی بخود گرفته است.»

«همین امسال بیش از ۴ میلیون طفل، پیش از رسیدن به سن ۵ سالگی در این بخش از جهان از میان خواهند رفت. بیش از ۱/۳ (یک‌سوم) کودکان آفریقای سیاه دچار کم‌غذائی شدیداند.»

این خبرنگار سپس به شرح برخی از مشاهدات خود در کشور Burkina Faso

پرداخته و می‌نویسد: «پسری را مشاهده می‌کنم که ۲۴ ساعت پیش متولد شد؛ وزنش کمتر از نیمی از وزن طبیعی است و بدین سبب مغز او دچار نقص است. طفل در دستان پزشک در حال تشنج است.» بیمارستانی که مورد بازدید خبرنگار قرار می‌گیرد فاقد دارو است و بنابراین مریض‌ها باید خود، داروهایشان را تهیه کنند. بهای دارو در این کشور در همین اواخر دو برابر شده است. دلیل این مسئله پائین رفتن ارزش پول این کشور در برابر فرانک فرانسه است در حالیکه شرکتهای دارویی فرانسوی از ورود داروهای بدون علامت تجارتي مخصوص (Specialite) که ارزان‌ترند جلوگیری می‌کنند.

John Damton در گزارش خود ادامه می‌دهد: «هرک مسائل بغایت سخت افریقای سیاه بسیار ساده است؛ از آنجا که اقتصاد این کشورها در درجه اول وابسته به صادرات کالاهای خام و اولیه چون کاکائو، قهوه، مس و غیره است و بهای این کالاها از ابتدای سالهای دهه ۱۹۸۰ یکباره سقوط کرد بنابراین ضربات خوردکننده‌ای بر این کشورها وارد شد...» T.J. Addington کارمند اداره کشاورزی و تغذیه سازمان ملل می‌گوید: «کشاورزی افریقا یک کشاورزی تولید کننده مواد غذایی نیست. برای تولید مواد غذایی شما نیاز به وجود بازار، راههای ارتباطی و زیربنایی و خدمات مربوط به آن دارید» مطابق تحقیقات Oxfam یکی از مؤسسات «غیریه» انگلیس، درصد کمبود غذایی شدید در میان کودکان، در ۱۰ سال گذشته از ۵٪ به ۲۵٪ افزایش یافته.

DJibril Diallo معاون صندوق کودکان سازمان ملل به خبرنگار نیویورک تایمز می‌گوید: «در اینجا هر روز ۱۰۰۰۰ طفل از گرسنگی می‌میرند؛ ۱۰۰۰۰۰ طفل دیگر نیز در اثر کم غذایی دچار نقص مغزی غیرقابل برگشت میشوند. بدین ترتیب در هر ۲۴ ساعت ۲۰۰۰۰ طفل از میان می‌روند.» «سالهای دهه ۱۹۸۰ برای افریقا از نظر بهداشت و تولید مواد غذایی فاجعه‌بار بوده است... تولید مواد غذایی در این سالها نسبت به سالهای ۱۹۷۰، ۳۰٪ کاهش یافت.»

«کشور غنا بدلیل نداشتن شمار کافی دانش‌آموزان دبیرستانی که توان گذراندن امتحانات نهائی برای ورود به دانشگاه را داشته باشند اکنون دچار یک بحران است. پزشکان و پرستاران این کشور آشکارا از میان رفتن مزایای پزشکی دولتی موجود در سالهای دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ را بیان می‌کنند و از این جهت اظهار نگرانی می‌کنند. در سالهای آن دهه‌ها آمار و ارقام بهداشتی و آموزشی بطور پیگیری در حال بهبود بودند، درحالیکه اکنون، شرایط رو به پشیمانی گذاشته‌اند.»

«انواع جدید و مقاوم مالاریا و سل، اسهال‌کننده و وبا و مننژیت درحال گسترش‌اند؛ سال گذشته اپیدمی گسترده‌ای از تب زرد در کنیا روی داد. در دو سال گذشته طاعون در کشور زائیر گسترش زیادی پیدا کرده است... از ۱۴

میلون نفر بیماران مبتلا به ایدز در سراسر جهان ۹ میلیون نفر آن در افریقای سیاه‌اند و این بیماری با سرعت در حال گسترش است... بیماری ایدز پدیده تازه‌ای در افریقا بوجود آورده؛ جمع زیادی کودکان بی‌سرپرست که در خیابانهای لوآندا، نایروبی، مونروویا و دیگر شهرهای افریقائی، بی‌خانمان و سرگردانند. اینان پیش از این در دامان خانواده‌های از نوع گسترده ایدز زندگی می‌کردند.»

«یکی از کشیشان شهر Tonl در جنوب سودان به خبرنگار روزنامه گاردین می‌گوید: دیدن منظره مردی که از سال ۱۹۹۱ در حال خراب بوده و همسر و فرزندان خود را در کنار جاده در حال مرگ رها میکند و تنها کشتی خاک‌پر پیشانی آنها می‌نهد؛ دیدن زنی که میخواهد از رودخانه بگذرد درحالی‌که فرزندانش توان گذشتن از آنرا ندارند، کار ساده‌ای نیست» (نیویورک‌تایمز ۱۹ ژوئن ۱۹۹۱ صفحه اول).

مقاله روز بیستم ژوئن نیویورک‌تایمز بقلم همان نویسنده زیر عنوان: «در کشورهای فقیر افریقا، پس از دوران استعمار، بانکها فرمانروائی می‌کنند» چنین آغاز می‌شود:

«اکنون قدرتهائی چون انگلیس و فرانسه که در سالهای دهه ۱۸۸۰ افریقا را در اطاقهای کنفرانس میان خود تقسیم کردند دیده نمیشوند. آمریکا و روسیه سالهای دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نیز درحال رقابت برای گسترش نفوذ خود در افریقا نیستند. اکنون فرمانروایان واقعی افریقا بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول هستند.» «تنها نیروئی که درحال حاضر ارزش واحد پول، میزان سرمایه‌گذاریها، بودجه سالانه و خلاصه سرنوشت اقتصادی و زندگی روزمره ۶۰۰ میلیون افریقائی را تعیین می‌کند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول است.» «این دو بانک از طریق اتخاذ سیاستی بنام «برنامهٔ هماهنگ‌سازی ساختاری» (Structural Adjustment) اقتصاد ۳۰ کشور افریقائی را زیر کنترل خود گرفته است.» نویسنده سپس برای نشان دادن عمق بحران غیرقابل تصور قاره افریقا می‌نویسد: «کافی است تنها به این واقعیت اشاره کنیم که در سال ۱۹۹۱ درآمد ناخالص ملی تمام کشورهای افریقای سیاه با ۶۰ میلیون جمعیت کمتر از درآمد ناخالص ملی بلژیک یا ۱۰ میلیون جمعیت بوده است.»

«درآمد ناخالص سرانه افریقائیان در طول دهه ۱۹۸۰ هر سال دو درصد کاهش یافته و این رقم هنوز هم در حال کاهش است.»

«سهم افریقا از بازرگانی جهانی در ۱۵ سال اخیر بشدت کاهش یافته و اکنون تنها ۲٪ بازرگانی جهانی است.»

«آنچه بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول برای درمان درد بیماری افریقا تجویز می‌کنند، کاهش ارزش واحد پول، کاهش بودجه دولت، قطع سوسپند روی مواد مورد نیاز اولیه مردم بخصوص مواد غذایی است. بار سنگین تمام این

اقدامات بدوش مردم فقیر آفریقا می افتد... هدف بانک جهانی و صندوق بین المللی پول کاهش تورم و مساعد کردن محیط برای سرمایه گذاریهای خصوصی و خارجی است.»

« بطور مثال معادن طلای Ashanti در غنا که ۲۰ سال پیش تولید زیادی نداشت اکنون در اثر سرمایه گذاری خارجی از ۱۹۸۶ به این سو تولید خود را سه برابر کرده است... دولت غنا اخیراً ۵۵٪ سهم خود را به سرمایه گذاران خصوصی خارجی فروخت. فروش این سهام آنچنان ضرر دولت غنا بود که آن دولت مجبور شد انجام آنرا مدتی به تأخیر اندازد. علیرغم بهبود ظاهری وضع این معدن، کارگران آن اکنون توان خرید ناهار خود را ندارند و مجبورند ساعتی طولانی در گودالهای عمیق زیر زمین بدون غذا کار کنند و رنج بکشند» گزارشگر پس از مصاحبه های خود با مردم چنین می نویسد: «هر روز، آفریقائیان، چه راننده تاکسی و چه آموزگار و... با آگاهی و حرارت هر چه تمامتر راجع به مسائل کشورهای خود... درباره خوانین تحصیل شده از سوی بانک جهانی برای کاهش ارزش واحد پول کشور یا انحلال هیئت نظارت بر فروش ذرت بحث می کنند. Monique Iboudo ۲۷ ساله، وکیل مدافع، نویسنده و از مدافعین حقوق زنان در Burkina Faso در حال نوشتن چای به خبرنگار می گوید: «بانک جهانی یک عفریت خطرناک است. این بانک همچون اختاپوسی، چنگالهای خود را بر بدن آفریقا پیچانده و خون ما را می مکد. این بانک به مردم آفریقا نه بعنوان انسان که بعنوان آمار اقتصادی می نگرد.» Tsa Tsa Taikata مدیر کل شرکت ملی نفت غنا به خبرنگار می گوید: «آری، احساس می کنیم که حق حاکمیت و استقلال خود را از دست داده ایم، پویژه هنگامی که مشاهده می کنیم بعضی از مأمورین بانک جهانی چگونه با ما رفتار می کنند...» این خبرنگار سپس ادامه می دهد: «تمام این شرایط قاجعه بار درحالی کلوی آفریقا را می فشارند که این قاره دارای پُر بارترین منابع زیرزمینی و روزمینی است. منابع عظیم نفت، نیکوب، رگه های بی انتهای مس در زامبیا، منابع بی پایان الماس در انگولا و بزرگترین گستره زمینهای حاصلخیز در جهان (۲/۵ میلیارد جریب) که تنها ۱/۵ (یک پنجم) آن زیر کشت است.» پژوهشهای انجام شده نشان می دهد که با پیاده کردن برنامه های کنونی بانک جهانی، حتی در بهترین شرایط، بیش از ۴۰ سال طول خواهد کشید تا سطح زندگی مردم آفریقا به میزان سالهای دهه ۱۹۷۰ برسد» (نیویورک تایمز ۲۰ ژوئن ۱۹۹۲ صفحه اول).

چه خواهد شد؟

هم اکنون که دهه پایانی قرن بیستم را پشت سر می‌گذاریم، اگر به صحنه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایالات متحده آمریکا، این پایگاه اصلی نظام سرمایه‌داری جهانی نظر افکنیم ملاحظه خواهیم کرد که نه تنها پیش‌بینی‌های Tocqueville و گونار میردال بلکه نظرات کیهان خوش‌بینانه مارکس و لنین نیز پیرامون آینده دموکراسی در این کشور محک سقم و نادرستی خورده‌اند.

امروز، آمریکا کشوری است که در عین حال پیشرفتهای مادی، تکنولوژیک و علمی خیره‌کننده‌اش نه تنها با اکثریت شهروندان که با بشریت در حال جنگ و ستیز است و این جنگ نه تنها ابعاد نظامی که اشکال بغایت پیچیده اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی بخود می‌گیرد. آمریکا با برخورداری از ثروت عمومی کم‌نظیری در تاریخ بشری، شمار اطفال گرسنه‌اش از تمام جمعیت سوماتی بیشتر است؛ آمریکا با داشتن دانش و تکنولوژی پزشکی معجز آسایش قادر به ارائه ابتدائی‌ترین خدمات پزشکی به ۵۰ میلیون نفر از شهروندان خود نیست، درصد کودکان مایه‌کوبی شده‌اش از کشور تایلند پالین‌تر است و مردان برخی محلات آن احتمال رسیدن به سن ۴۰ سالگی‌شان از مردان ساکن بنگلادش کمتر است؛ آمریکا با وجود داشتن توان اقتصادی بی‌نظیری در تاریخ بشری، نزدیک به یک‌چهارم شهروندانش در فقر زندگی می‌کنند و دوسوم شهروندانش برای تأمین زندگی خود باید «مثل سگ کار کنند»؛ آمریکا با رسیدن به درجه‌ای از دانش و تکنولوژی که چشم هر انسانی را خیره می‌کند، این دانش را نه در راه رهایی شهروندان خود بشریت که دقیقاً بعکس، در راه به بند کشیدن هرچه بیشتر آنان بکار می‌برد. آمریکا با داشتن مراکز علمی بی‌نظیر، بجای ارائه دانش و انسانیت به شهروندان خود و بشریت، با پیگیری خیره‌کننده‌ای درس جهل و خرافات، درس خشونت و انسان ستیزی، درس خودپرستی و آزمندی و نژادپرستی به آنان میدهد. آمریکا با داشتن کشوری بغایت پُربار و از نظر طبیعی بغایت زیبا و پُر نعمت، فرصت استفاده انسانی از این نعمت را از اکثریت شهروندان خود گرفته و با پیگیری، پر آنست که با آلوده کردن طبیعت این کشور و دیگر کشورهای جهان زندگیهای افسانه‌ای و بیمارگونه‌ای تنها برای اقلیتی کوچک بوجود آورد. آمریکا با داشتن توان کامل تأمین شغلی با برجا و مطمئن برای هر یک از شهروندان، ارتش بیکار چندین میلیون بوجود می‌آورد و هر روز که می‌گذرد شمار بیشتری از شهروندان خود را

به ورطه شرایط مادی انسان می‌فرستد و بجای مسکن، برای آنان ژندان میسازد؛ امریکا، که با داشتن قدرت تولید و بهره‌وری کار شکفت‌انگیزش توان افزایش ساعات استراحت و فراغت شهروندان خود را دارد، پیگیرانه بر ساعات کار زحمتکشان و شدت آن می‌افزاید و جسم و روان آنان را فرسوده می‌کند؛ امریکا با ادعای دموکراسی و آزادی بسوی فاشیسمی خزانده می‌رود و با تشدید شکاف طبقاتی، تنش طبقاتی و نژادی، دامن زدن به حیوانی‌ترین غرائز جوانان خود و نشان دادن خشونت بعنوان عملی با شکوه اجتماع را پلوسی می‌کند و این کشور را صحنه یک جنگ «آرام» و ستیزگاهی «خاموش» می‌کند. امریکا با داشتن آنچنان کشاورزی پیشرفته و قدرت تولیدی آنچنان بالائی که در تاریخ بشری سابقه نداشته است و با وجود توانائی تغذیه سالم و کافی مردم خود و بخشهای وسیعی از جهان، نه تنها گرسنگی را در کشور خود از میان نبرده، بلکه بخشهای وسیعی از جهان را دچار فحطی و گرسنگی کم‌نظیری در تاریخ بشری کرده است. امریکا با شکافتن آسمانها و پیاده کردن انسان بر کره ماه، از این انسانهای افسانه‌ای میخواهد پیام خود را با آیات انجیل به ساکنین زمین بفرستد و هم زمان با آن دهها میلیارد دلار بمصرف بخش و گسترش پورنوگرافی میرساند و هرکودک دبستانی‌اش دستکم ۸۰۰۰ صحنه کشتار و ۱۰۰۰۰۰ عمل خشونت‌آمیز روی صفحه تلویزیون مشاهده میکند.

و اینها همه نشانه تردید ناپذیر این واقعیت تاریخی‌اند که نیروهای مولد توانمند این کشور برای شکوفائی خود و نشان دادن قدرت آزادببخش خود، دیگر تحمل پوسته روابط تولیدی موجود را ندارند و یا بدیگر سخن تضاد میان نیروهای مولد (کار) و روابط تولیدی موجود (سرمایه) به درجه‌ای از عمق و شدت رسیده است که برای حل آن تنها یک راه باقی مانده است و آن اینکه انسانهای مولد، این پوسته را از هم گسسته و برای بنا نهادن نظامی عالی‌تر، خود را از نظام موجود برهانند.

تضاد حل ناشدنی موجود اما، منحصر به امریکا نیست بلکه همان اندازه که سرمایه جهانی شده است، این تضاد نیز شکل جهانی بخود گرفته است. حل تضاد بنیانی امریکا نیز پیوندی ناگسستی با حل تضاد در سطح جهانی خواهد داشت.

اوضاع جهانی که در پیش شرح دادیم و در حال حاضر با آن روبرو هستیم سه تضاد عمده و در حال تشدید را آشکارا نشان می‌دهد:

۱- تضاد کار و سرمایه در کشورهای اصلی سرمایه‌داری

۲- تضاد میان اکثریت عظیم توده‌های مردم کشورهای «جهان سوم» با امپریالیسم جهانی

۴- تضاد میان نیروها یا قطبهای اصلی امپریالیستی (آمریکا، آلمان و ژاپن) تردیدی نیست که امپریالیسم برای «درمان» تضادهای بالا که ریشه در عملکرد درونی و سرشتی نظام سرمایه‌داری، دارند بدنبال راه‌حلهائی خواهد گشت. جواب دادن به پرسش «چه خواهد شد؟» زمانی اعتبار خواهد داشت که از یکسو به راه‌حلهای ممکن امپریالیسم پی بریم و از سوی دیگر پیامدهای این «راه‌حلهای» را تا حد ممکن پیش‌بینی کنیم. بقول مارکس:

«بحران هر چه عمیق‌تر میشود و هر بار تمامی موجودیت جامعه بورژوازی را بشکلی تهدیدآمیزتر به پای میز محاکمه می‌کشاند، وسایل و راههائی که بورژوازی برای رهائی از آن پیدا می‌کند، ناپودی اجباری انبوه نیروهای مولده، تسخیر بازارهای جدید و استثمار هر چه کامل‌تر بازارهای پیشین نتایجی به بار می‌آورند، اما تنها به قیمت صاف کردن راه برای بحرانهای گسترده‌تر و مخرب‌تر از پیش، عملی می‌شوند و راههای پیش‌گیری از بحرانی دیگر را تنگ‌تر می‌کنند.»

آیا این بحرانها که هر بار «گسترده‌تر و مخرب‌تر» از پیش میشوند لاجرم موجب فروپاشی خودبخودی نظام خواهند شد؟ شواهد نشان‌دهنده آنست که مارکس اعتقاد به فروپاشی خودبخودی نظام سرمایه‌داری نداشته است بلکه عامل این فروپاشی را خیزش و عمل فعال انسانهای آگاه و مولد میدانسته است. آیا با وجود اینکه مارکس از زمان انتشار مانیفست این فروپاشی را پیش‌بینی می‌کرده و تاکنون - پس از گذشتن نزدیک به ۱۵۰ سال - هنوز چنین فروپاشی، تحقق پیدا نکرده است، حال میتوان انتظار چنین رویداد تاریخی را داشت؟ ورود در چنین بحثی و دلهل پیش‌بینی‌های پیش‌رس، مارکس خود احتیاج به بحثی جداگانه دارد. آنچه اکنون میتوان گفت اینست که بقول پُل سونیزی، گرچه قدرت امپریالیسم هیچگاه در جهان به این گستردگی نبوده است، اما همزمان با آن هیچگاه نیز در تاریخ خود این چنین ضربه پذیر نبوده است.

چنانکه در بخش اول این نوشته شرح دادیم آمریکا از جنگ اول جهانی به این سو ستون اصلی این نظام جهانی و موتور محرکه آن بوده است و اکنون نیز سرنوشت آن پیوندی عمیق با سرنوشت نظام موجود در آمریکا دارد. شواهد غیرقابل انکار نشان میدهند که بحران جدید و «آرامی» که از ۴۰ سال پیش آغاز شده با مکانیسم‌های درونی عملکرد سرمایه قابل حل نیستند. از سوی دیگر شواهد زیر نشان میدهند که بحران اخیر، بحرانی بی‌سابقه است:

* به کتاب ارزشمند «قدرت ایدئولوژی» فصل هفتم و هشتم رجوع شود: (Istvan Meszaros: The Power of Ideology, Newyork University, 1989)

۱- تمرکز و تراکم سرمایه در دست اقلیتی کوچک از یکسو و گستردگی فقر «و بی ثروتی» اکثریتی بزرگ از سوی دیگر در تاریخ سرمایه‌داری آمریکا هیچگاه به این شدت نبوده است. بدیگر سخن تضاد میان فقر و ثروت و شکاف طبقاتی میان کار و سرمایه هیچگاه چنین عمق و شدتی نداشته است.

۲- آمریکا تا همین چند سال پیش (۱۹۸۵) بزرگترین کشور پستانکار جهان بوده است درحالیکه اکنون به بزرگترین بدهکار جهان (با نزدیک به ۵۰۰ میلیارد دلار وام خارجی) تبدیل شده است.

۳- وام ۴ تریلیون دلاری دولت آمریکا هیچگاه در دوران صلح سابقه نداشته است. اگر آمریکا پس از پایان جنگ جهانی دوم توان بازپرداخت وامهای سنگین خود را داشت (بدلیل رونق اقتصادی پس از جنگ)، اکنون آن تواناییها را از دست داده است.

۴- دیون و ضمانت‌های دولتی آمریکا مانند قرض‌های داخلی و خارجی، ضمانت پس‌اندازها و اوراق قرضه، بازتشمینگی دولتی و تعهدات بیمه اجتماعی ۱۴ تریلیون دلاراند درحالیکه کل داراییهای ملموس دولت آمریکا بعنوان پشتوانه این تعهدات و قرض‌ها تنها ۴ تریلیون دلاراند. بدین ترتیب ابعاد دیون بدون پشتوانه دولتی آمریکا بی‌سابقه‌اند.

۵- مخارج نظامی آمریکا که در سال ۱۹۲۹ تنها ۶٪ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل میداد اکنون نزدیک به ۶ درصد تولید ناخالص ملی را می‌بلعد. نظامی شدن اقتصاد که در سالهای دهه ۱۹۸۰ ابعاد مافوق تصویری بخود گرفت (تزیق نزدیک به ۲ تریلیون دلار در زمان ریاست جمهوری ریگان)، بسا پایسان گرفتن جنگ سرد توجه عملی خود را از دست داده و این مسئله برای هیئت حاکمه آمریکا تبدیل به یک کابوس شده است. چنگ و دندان نشان دادن دولت آمریکا و سیاست «کشتی‌های توپدار» کنونی آن دولت ریشه در این ناآرامی هیئت حاکمه آمریکا دارد.

۶- بدلیل کاهش سطح زندگی بخش بزرگی از جامعه در ۲۰ سال گذشته، بیماریهای اجتماعی چون مصرف مواد مخدر، قتل، تجاوز، عملیات خشونت‌آمیز، تلاشی خانوادگی و بی‌سامانیهای دیگر ابعادی بی‌سابقه پیدا کرده‌اند.

در سطح جهانی نیز شاهد یک سلسله رویدادها هستیم که نشانگر عمق بی‌سابقه بحران موجود است از هم‌گسیختگی و بحران اقتصادی در «جهان سوم»، گرسنگی و بی‌سامانی، گسترش کار بردگی و بندگانگی، شکاف و تضاد طبقاتی در این کشورها ابعادی بی‌سابقه بخود گرفته. بی‌جهت نیست که گزارش عنو بین‌الملل امسال نشان میدهد که اکنون بیش از ۱۰۰۰۰۰ نفر زندانی سیاسی، در

۵۳ کشور جهان بدون تعیین جرم پشت میله‌های زندان بسر می‌روند. دستکم ۲۰۰۰ نفر در ۲۲ کشور جهان توسط دولتهای حاکم اعدام شده‌اند و دستکم ۶۱۰۰ نفر تنها در چند کشور آمریکای لاتین «ناپدید» شده‌اند. اما از سوی دیگر شاهد و ناظر یک سلسله رویدادهای دیگر هستیم که اهمیتی دروان‌ساز دارند.

۹- طبقه کارگر در سطح جهانی هیچگاه ابعاد امروز را نداشته است (پیش از یک میلیارد نفر در سطح جهانی).

۴- «جهانی شدن سرمایه» گرایش به نزدیک‌تر شدن طبقه کارگر در سطح جهانی را آغاز کرده است چرا که از یکسو «اشرافیت کارگری» در کشورهای متروپل را رو به تحلیل می‌برد و از سوی دیگر با پروتزی کردن جوامع «جهان سوم»، آگاهی توده‌های هر چه بیشتر را ارتقاء داده و با بالا رفتن خواسته‌های آنان سطح دستمزدها در ابعاد جهانی گرایش به نزدیک شدن بهم پیدا می‌کند. مجموع این رویدادها پایه‌های مادی نزدیک‌تر شدن کارگران در سطح جهانی را بوجود می‌آورد. تردیدی نیست که هنوز عوامل منفی سهمگینی بر سر راه انقلاب جهانی وجود دارند که در مورد ارزیابی آنها نباید دچار آرزمان‌گرایی ساده لوحانه بشویم.

آنچه اهمیت دارد وقت و توجه به گرایشات عمومی رویدادهای جهانی بویژه پس از پایان گرفتن جنگ سرد است. با توجه به مجموعه عوامل بالا می‌توان گفت که جهان پس از یک دوره ۲۰ ساله هجوم ارتجاع و ضدانقلاب در آستانه ورود به یک دوران انقلابی است. دورانی که بی‌تردید تضادهایش نه تنها بطور کمی بلکه بطور کیفی شدیدتر و عمیق‌تر از تضادهای سالهای دهه ۱۹۶۰ اند. شرایط عینی انقلاب جهانی اکنون پیش از هر زمان دیگر آماده است. فراهم کردن شرایط ذهنی آنست که کوششی عظیم می‌طلبد.

۲۰ سپتامبر ۱۹۹۴

نیویورک - مرتضی محیط